

تاریخ امیدبخش

**نوع بشر**

**HUMANKIND**  
**A Hopeful History**

Rutger Bregman  
Bloomsbury Publishing, 2020

Persian translation published by  
© Logos Publications, 2021



تاریخ امیدبخش

# نوع بشر

رونگر برگمن

ترجمه

دکتر سهراب خلیلی شورینی



سرشناسه: برخمان، روتگر، ۱۹۸۸-م. Bregman, Rutger, 1988-  
عنوان و نام پدیدآور: تاریخ امیدبخش نوع بشر/رونگر برگمن؛ ترجمه سهراب خلیلی شورینی.  
مشخصات نشر: تهران: لوگوس، ۱۳۹۹.  
مشخصات ظاهری: ۳۹۰ ص؛ ۵/۲۱×۵/۱۴ س.م.  
شابک: ۹۷۸-۶۲۲-۶۲۲۸۸-۶۴-۴  
وضعیت فهرست نویسی: فیپا  
یادداشت: عنوان اصلی: Humankind: A Hopeful History  
یادداشت: کتاب حاضر قبلاً با عنوان «آدمی یک تاریخ نویدبخش» ترجمه و توسط انتشارات فرهنگ نشر نو فیپا دریافت کرده است.

یادداشت: کتابنامه: ص. [۳۹۳]-۴۲۵.  
عنوان دیگر: آدمی یک تاریخ نویدبخش.  
موضوع: نوع دوستی Altruism  
موضوع: انسان Human beings  
موضوع: انسان شناسی فلسفی Philosophical anthropology  
موضوع: انگیزش (psychology) motivation  
شناسنامه افزوده: خلیلی شورینی، سهراب، ۱۳۲۹-، مترجم  
رده بندی کنگره: BJ۱۴۷۴  
رده بندی دیویی: ۱۷۷/۸  
شماره کتاب شناسی ملی: ۷۴۱۹۸۴۷  
وضعیت رکورد: فیپا



## تاریخ امیدبخش نوع بشر

رونگر برگمن؛ ترجمه دکتر سهراب خلیلی شورینی

طراح جلد: قباد شیوا (با تغییراتی در چاپ دوم)  
ویراستار: سید علی اصغر سلطانی  
چاپ اول: ۱۳۹۹  
چاپ دوم: ۱۴۰۳  
شابک: ۹۷۸۶۲۲۶۲۸۸۶۴۴  
شمارگان: ۳۰۰  
قیمت: ۴۵۰۰۰۰ تومان

تمامی حقوق این اثر محفوظ است. تکثیر یا تولید مجدد آن کلاً یا جزئاً، به هر شکل اعم از چاپ، فتوکپی، اسکن، صوت، تصویر یا انتشار الکترونیک بدون اجازه مکتوب از نشر لوگوس ممنوع است.

ایمیل: [info@irlogos.com](mailto:info@irlogos.com)

تماس با مرکز پخش: ۰۹۰۲ ۱۵۴ ۰۰۴۲

فروشگاه برخط لوگوس: [www.irlogos.com](http://www.irlogos.com)

اگر به انسان نشان بدهید که شبیه چیست، او بهتر خواهد شد.

آنتوان چخوف (۱۸۶۰-۱۹۰۴)



## فهرست

- مقدمه ..... ۱
۱. یک واقع‌گرایی جدید ..... ۹
۲. سالار واقعی مگس‌ها ..... ۲۷
- بخش یک: وضع طبیعت ..... ۴۵
۳. ظهور هوموپایی ..... ۵۱
۴. گُلنل مارشال و سربازانی که شلیک نمی‌کنند ..... ۶۹
۵. نفرین تمدن ..... ۸۷
۶. راز جزیرهٔ ایستر ..... ۱۰۵
- بخش دو: پس از آشویتس ..... ۱۲۵
۷. زیرزمین دانشگاه استنفورد ..... ۱۲۹
۸. استانلی میلگرام و ماشین شوک ..... ۱۴۷
۹. مرگ کاترین سوزان جنووس ..... ۱۶۵
- بخش سه: چرا مردم خوب، بد می‌شوند؟ ..... ۱۷۹
۱۰. همدلی، چگونه کوری می‌آورد ..... ۱۸۳
۱۱. قدرت چگونه فساد می‌آورد ..... ۲۰۳
۱۲. روشنگری چه اشتباهی کرد ..... ۲۱۹
- بخش چهار: واقع‌گرایی نوین ..... ۲۲۷
۱۳. قدرت انگیزهٔ درونی ..... ۲۳۷
۱۴. انسان بازی‌کن ..... ۲۵۱
۱۵. دموکراسی، چنین چیزی است ..... ۲۶۷

۲۸۷	بخش پنج: آن سوی گونه.....
۲۹۱	۱۶. نوشیدن چای با تروریست‌ها.....
۳۱۱	۱۷. بهترین درمان تنفّر، بی‌عدالتی و تعصب.....
۳۲۷	۱۸. هنگامی که سربازان از سنگر بیرون آمدند.....
۳۳۹	سخن پایانی: قانون‌هایی که باید مراعات کرد.....
۳۵۷	تقدیر و تشکر.....
۳۵۹	یادداشت‌ها.....
۳۸۹	نمایه.....



## مقدمه

در آستانه جنگ جهانی دوم، فرماندهی ارتش انگلستان با تهدیدی جدی روبه‌رو بود. لندن با خطری بزرگ مواجه بود. به قول وینستون چرچیل، شهر «بزرگ‌ترین هدف دنیا بود، گاو چاق و چله گران‌قیمتی که بسته شده بود تا وحوش درنده را به خود جذب کند.» [۱]

البته این وحشی درنده، آدلف هیتلر و ماشین جنگی او بود. اگر جمعیت بریتانیا از وحشت بمب افکن‌های او درهم می‌شکست، کشور به باد فنا می‌رفت. یک ژنرال بریتانیایی می‌ترسید که «خیابان‌ها خلوت شوند، بی‌خانمان‌ها فریاد کمک سر دهند و شهر دچار غوغا شود.» [۲] میلیون‌ها شهروند تسلیم تجاوز می‌شوند و ارتش چنین پیش‌بینی کرد که دست‌کم سه تا چهار میلیون لندنی شهر را ترک خواهند کرد.

اگر کسی می‌خواست از همه این رذالت‌های افسارگسیخته سر در بیاورد، فقط کافی بود کتاب روان‌شناسی توده‌ها - نوشته یکی از دانشمندان آن روزگار، گوستاو لوبون<sup>۱</sup> فرانسوی را بخواند. هیتلر این کتاب را صفحه‌به‌صفحه خوانده بود. موسولینی، استالین، چرچیل و روزولت هم همین‌طور.

کتاب لوبون صفحه‌به‌صفحه نشان می‌دهد که مردم به بحران‌ها چگونه پاسخ می‌دهند. تقریباً بلادرنگ، می‌نویسد: «انسان از نردبان تمدن، چند پله سقوط

---

1. Gustave Le Bon

می‌کند.» [۳] ترس و خشونت فوران می‌کند و ما انسان‌ها طبیعت واقعی مان را برملا می‌کنیم.

در ۱۹ اکتبر ۱۹۳۹، هیتلر برنامه حمله آلمان را برای ژنرال‌هایش توضیح داد. او گفت: استفاده بی‌امان از لوفت‌وافه<sup>۱</sup> علیه قلب انگیزه مقاومت مردم انگلستان در لحظه موعود عملی و مؤثر است.» [۴]

در انگلستان همه تیک تاک ساعت را حس می‌کردند. به‌عنوان آخرین چاره، کندن یک شبکه زیرزمینی پناهگاه در لندن مد نظر قرار گرفت. در واپسین لحظات، چند بیمارستان روانی به بیرون شهر انتقال داده شد تا به کمک نخستین موج قربانیان بیایند. سپس، همه چیز شروع شد.

در هفتم سپتامبر ۱۹۴۰، ۳۴۸ هواپیماهای بمب افکن از کانال عبور کردند. هوای خوب، بسیاری از لندن‌ها را به بیرون کشانده بود. لذا هنگامی که آذیرهای خطر در ساعت چهار و ۴۳ دقیقه بعد از ظهر به صدا درآمد، همه چشم‌ها به آسمان دوخته شد.

آن روز در ماه سپتامبر، در تاریخ با عنوان شنبه سیاه و آنچه رخ داد به‌عنوان «روز بمباران» ثبت گردید. طی نه ماه پس از آن، ۸۰/۰۰۰ بمب فقط بر سر لندن ریخته شد. همه شهر تخریب شد. میلیون‌ها ساختمان در پایتخت از میان رفت یا صدمه دید و بیش از ۴۰/۰۰۰ نفر در انگلستان جان خود را از دست دادند.

پس بریتانیایی‌ها چه واکنشی نشان دادند؟ وقتی کشور طی ماه‌ها بی‌وقفه بمباران می‌شد، چه اتفاقی افتاد؟ آیا مردم دچار وحشت و اضطراب شدند؟ آیا غیرعقلانی و وحشیانه رفتار کردند؟

اجازه بدهید با گزارش یک روان‌پزشک کانادایی که شاهد عینی ماجرا بود آغاز کنم. در اکتبر ۱۹۴۰ دکتر جان مک کوردی<sup>۲</sup> ماشینش را به سمت جنوب شرقی لندن راند تا محله‌های فقیری که به شدت بمباران شده بود را ببیند. تنها چیزی که باقی مانده بود گودال‌ها و ساختمان‌های مخروبه بود. اگر قرار بود محله‌ای دچار آشفستگی و هیاهو شده باشد، باید همین محله می‌بود.

اما، دکتر، لحظاتی پس از آذیر خطر حمله هوائی، چه دید؟ «پسر بچه‌ها همچنان در سراسر پیاده‌رو مشغول بازی بودند؛ مغازه‌داران به چانه زدن ادامه می‌دادند؛ یک پلیس،

۱. اصطلاحی آلمانی برای اشاره به نیروی هوایی به طور عام و نیروی هوای ارتش نازی به طور خاص.

ترافیک را باوقار هدایت می‌کرد و دوچرخه‌سواری با دهن‌کجی به مرگ، مقررات راهنمایی را نادیده می‌گرفت. تا آنجا که می‌توانستم ببینم، هیچ‌کس حتی به آسمان نگاه هم نکرد.» [۵]

در واقع، آنچه در همه گزارشات مربوط به «روز بمباران» مشترک است، شرح و توصیف آن‌ها درباره آرامش عجیبی است که در فضای لندن در آن ماه‌ها وجود داشت. یک روزنامه‌نگار آمریکایی که با زوجی انگلیسی در آشپزخانه آن‌ها مصاحبه می‌کرد شاهد بود که آن‌ها درحالی که شیشه پنجره‌هایشان به شدت می‌لرزید چگونه با آرامش چای خود را می‌نوشیدند. روزنامه‌نگار می‌خواست بداند آیا آن‌ها نمی‌ترسیدند؟ پاسخ آن‌ها این بود: «آه، نه، اگر می‌ترسیدیم، چه فایده‌ای برای ما داشت؟» [۶]

از قرار معلوم، هیتلر یک چیز را به حساب نیاورده بود: شخصیت اصیل بریتانیایی. پایمردی؛ طنز نیش‌دار، همان طوری که مغازه‌داران پلاکاردهایی در مقابل مغازه‌های تخریب‌شده‌شان نصب کرده بودند که رویشان نوشته بود: بازتر از همیشه. یا صاحبان میکده‌ها که در بحبوحه نابسامانی و خرابی، تبلیغ می‌کردند که پنجره‌هایمان شکسته، اما نوشیدنی‌های مان عالی است. بیایید و امتحان کنید. [۷]

بریتانیایی‌ها حملات هوایی آلمانی‌ها را تاب آوردند؛ انگار که منتظر قطاری ایستاده بودند که تاخیر داشت. مطمئناً این وضعیت اعصاب خردکن، اما، روی هم رفته، قابل تحمل بود. رفت و آمد قطار هم در طول این بمباران‌ها ادامه داشت و تاکتیک‌های هیتلر بسیار کم بر اقتصاد داخلی اثر گذاشت. ماشین جنگی بریتانیا بیشترین صدمه را در دوشنبه ایزر در آوریل ۱۹۴۱ که همه مردم در تعطیلات بودند خورد. [۸]

چند هفته بعد از آن که آلمانی‌ها بمباران‌هایشان را آغاز کردند، خبرهای آن بسیار شبیه گزارش آب‌وهوا اعلام می‌شد: «امشب خیلی بمبارانی خواهد بود.» [۹] یک ناظر آمریکایی می‌گوید: «انگلیسی‌ها خیلی زود حوصله‌شان سر می‌رود، و هیچ‌کس دیگر در بند حفاظت نیست.» [۱۰]

اما درباره اثر روانی چطور؟ میلیون‌ها نفر قربانی ضربه‌های روحی که متخصصان اخطار داده بودند چطور؟ تعجب‌آور این‌که، خبری از آن‌ها نبود. مطمئناً رنج و عصبانیت وجود داشت؛ اندوه بسیاری به خاطر از دست دادن عزیزانشان داشتند؛ لیکن بخش‌های روانی بیمارستان‌ها خالی مانده بود. حتی سلامت روانی عمومی هم بهبود یافته بود. اعتیاد به

الکل کاهش پیدا کرد. تعداد خودکشی‌ها از زمان صلح کمتر شد. پس از جنگ، بسیاری از بریتانیایی‌ها حسرت روزهای بمباران را می‌خوردند؛ روزهایی که همه به یاری هم می‌شتافتند و کسی توجه نمی‌کرد که فقیرید یا غنی و یا طرفدار کدام جناح سیاسی. [۱۱]

یک مورخ بریتانیایی بعدها نوشت: «جامعه بریتانیا به خاطر بمباران از بسیاری جهات قوی‌تر گشت. اثر آن بر هیتلر، توهم‌زدائی‌اش بود.» [۱۲]

هنگامی که نظریه‌های گوستاو لوبون، روان‌شناس اجتماعی مشهور، به آزمون گذاشته شد به شدت منفی از آب درآمد. بحران بدترین رفتارها را در مردم زنده نکرد، بلکه مردم بهترین رفتارها را از خود بروز دادند؛ به این معنا که بریتانیایی‌ها در نردبان تمدن، چند پله صعود کردند. یک روزنامه‌نگار آمریکایی در یادداشت‌های روزانه‌اش نوشت: «شجاعت، طنز، و مهربانی مردم عادی، تحت شرایطی که از کابوس هیچ کم ندارد، بسیار شگفت‌آور است.» [۱۳]

اثرات بمباران آلمانی‌ها، جزو بحثی را درباره استراتژی در بریتانیا به وجود آورد. همچنان که نیروی هوایی سلطنتی ناوگان بمب‌افکن‌های خودش را برای مقابله با حملات دشمن آماده می‌کرد، سؤال این بود که اثربخش‌ترین راه این کار چیست؟

با توجه به شواهد، تعجب‌آور است که متخصصان نظامی کشور هنوز بر این باور پای می‌فشرده‌اند که با بمباران، روحیه ملت درهم خواهد شکست. آن‌ها می‌گفتند درست است که در بریتانیا چنین نشد، اما بریتانیا یک نمونه استثنایی است. هیچ مردم دیگری در هیچ کجای جهان نمی‌توانند در عقلانیت و شکیبایی با آن‌ها برابری کنند. مطمئناً آلمانی‌ها که «فاقد شخصیت اخلاقی هستند نمی‌توانند حتی یک چهارم تعداد بمب‌هایی که بریتانیایی‌ها تحمل کردند را تاب بیاورند.» [۱۴]

در میان کسانی که از این عقیده دفاع می‌کردند، دوست نزدیک چرچیل، فردریک لیندمان، که به او لرد چرول می‌گفتند هم بود. تنها عکس باقی‌مانده از او، او را مردی بلندقامت و با عصا نشان می‌دهد که کلاه لگنی بر سر گذاشته و چهره‌ای عبوس دارد. [۱۵] در مجادله پرشور استراتژی، لیندمان اصرار داشت که بمباران جواب می‌دهد. او هم مثل گوستاو لوبون، نگرش منفی نسبت به توده‌ها داشت و آن‌ها را بزدلانی می‌دانست که به سادگی وحشت‌زده می‌شوند و از میدان به در می‌روند.

لیندمان برای اثبات این ادعا، تیمی از روان‌پزشکان را به بیرمنگام و هال، دو شهری